

# زندگی روی لبه

مریم محمدخانی



رقص روی لبه. هان نولان. ترجمه کیوان عییدی آشتیانی. تهران: دیبایه، ۱۳۸۸. ۲۷۴ ص. ۴۲۰۰۰ ریال.

این که در مورد آدم‌ها و دنیای اطرافش چگونه فکر می‌کند. انگار برای پیدا کردن خود و بیرون آمدن از برزخی که در آن گرفتار است نیاز دارد خودش را مرور کند. این بازگشت و مرور به خواننده کمک می‌کند تصویر کاملی از میراکل بسازد و از زاویه دید او به دنیا نگاه کند و بقیه شخصیت‌ها را هم بشناسد.

مثلاً پدر میراکل، دین در همان فصل‌های ابتدایی ناپدید می‌شود. ما از توصیفاتی که میراکل از عادت‌ها، خصوصیات و وسایل و حتی لباس‌های پدرش می‌کند، تصویری از او را در ذهن‌مان می‌سازیم:

«بیش تر اوقات، دین پشت کامپیوترش می‌نشست و به صفحه نمایشگر کامپیوترش خیره می‌شد، بعضی اوقات کلیدی را روی صفحه کلید فشار می‌داد... بعضی وقت‌ها می‌گفت، «اینو گوش بده.» بعد بلند می‌شد و قسمتی از داستانی را که مشغول نوشتنش بود، برایم می‌خواند.» (ص ۳۷)

«هر هفته ملحفه‌هایش را عوض کردم و تکه‌هایی از شال کمر ربدو شامبرش را که نگه داشته بودم روی بالشش کشیدم و قفسه‌های کتاب‌ها را هم با کتاب‌های موردعلاقه‌اش از جویس، سارتر و کافکا مرتب کردم.» (ص ۱۱۳)

همین اشاره مختصر به کتاب‌های موردعلاقه دین می‌تواند ما را با روحیات و دیدگاه‌های او آشنا کند.

به خاطر شرایط میراکل، روابط او با اطرافیانش رابطه‌ای خاص است. مادر او طی حادثه‌ای کشته شده، پدرش ناپدید می‌شود، مادر بزرگش از پدر بزرگش جدا شده است. خاله و شوهر خاله‌اش هم روابط خوبی ندارند... این‌ها خانواده میراکل هستند که در آن خبری از روابط کلیشه‌ای نیست. میراکل پدر بزرگ و مادر بزرگش را با نام کوچک صدا می‌زند، گاهی شبیه دوست می‌شوند و گاهی میراکل بالاتر از آن‌ها می‌ایستد و درباره رفتارشان قضاوت می‌کند. مثل مشاخره‌ای که بین او و گی‌گی، مادر بزرگش درمی‌گیرد:

«نه نمی‌خوام دروغ‌های تو رو بشنوم. تو داری برخلاف میل عمل می‌کنی گی‌گی... این همون کاری نیست که با دین کردی؟» (ص ۲۷۶)

گی‌گی، ادعای جادوگری دارد، احضار روح می‌کند و به معجزه و طلسم معتقد است. اسم نوه‌اش را میراکل (معجزه) گذاشته چون از شکم زنی مرده، زنده به دنیا آمده. این طرز فکر گی‌گی نقش پررنگی در سیر داستان دارد. تا حدی که ذوب شدن به عنوان توضیحی برای ناپدید شدن دین - پدر میراکل - طبیعی به نظر می‌رسد. خواننده

وظیفه ادبیات چیست؟ بازنمایی جهان پیرامون؟ انتقال احساسات؟ ایجاد سرگرمی برای مخاطبش؟ آموزش؟ خلق یک دنیای جدید؟ شاید نتوان به همین راحتی به این پرسش پاسخی داد، هر کدام از این گزینه‌ها می‌توانند وظیفه ادبیات باشند یا نباشند!

هان نولان تاکنون هفت داستان بلند نوشته است و کتاب رقص روی لبه او در سال ۱۹۹۷ برنده جایزه کتاب ملی سال در آمریکا شده است. این کتاب، رمان نوجوانی است که به قوی‌ترین شکل ممکن دنیای یک نوجوان را برای مخاطبش ترسیم می‌کند، احساسات او را برمی‌انگیزد، با ایجاد تعلیق و سوال‌های پیاپی خواننده را دنبال خود می‌کشد، پنجره‌هایی به دنیاهای جدید برایش باز می‌کند و به او یاد می‌دهد که دنبال «خودش» برود.

پس اگر به هر کدام از رسالت‌هایی که برای ادبیات برشمردم قائل باشیم، رقص روی لبه وظیفه ادبیاتش را به خوبی انجام می‌دهد.

می‌توان گفت که مخاطب این کتاب فقط نوجوانان نیستند، به راحتی می‌توان عبارت رمان نوجوان را بر روی جلد نادیده گرفت. من بزرگسال هم میراکل! با همان حس‌ها و ترس‌ها. نویسنده موفق می‌شود همذات‌پنداری شدیدی بین قهرمان نوجوانش (میراکل) و خواننده ایجاد کند. او از سیزده سالگی‌اش برای ما حرف می‌زند، اما حس‌هایش برای من بزرگسال هم قابل درک است:

«وقتی هوا تاریک می‌شد دیگر حرکتی نمی‌کردم. اگر کسی خانه نبود، تمام چراغ‌ها را روشن می‌کردم و روی پیشخوان آشپزخانه می‌نشستم و چای شیرین می‌خوردم و تا ده‌هزار می‌شمردم. اگر تا قبل از این‌که به ده‌هزار برسم کسی به خانه می‌آمد معنی‌اش این بود که در امان هستم. هنوز نمی‌دانستم چرا آن قدر می‌ترسیدم، ترس از تاریکی، انگار تاریکی چیزی پنهان و خطرناک را مجسم می‌کرد، ولی حرکت و شمردن مرا ایمن نگه می‌داشت...» (ص ۱۵۰)

در بخش بیست و هشتم، روان‌پزشک میراکل یک دفترچه یادداشت به او می‌دهد و از او می‌خواهد داستان زندگی‌اش را بنویسد. اصلاً شاید رقص روی لبه همین دفترچه باشد؛ داستانی که در آن حضور مونولوگ بیشتر از دیالوگ است. میراکل مدام با خودش حرف می‌زند، به گذشته بر می‌گردد، از ترس‌ها و نگرانی‌هایش می‌گوید، از

این توضیح را می‌پذیرد و در پایان با کشف حقیقت به اندازه خود میراکل شگفت‌زده می‌شود. حضور جادو و ماوراءالطبیعه در داستان به نویسنده کمک می‌کند تا در به تصویر کشیدن ذهنیات میراکل روی لبه واقعیت و رویا قدم بردارد و در مرز میان دروغ و حقیقت، خیال و توهم حرکت کند.

«تلویزیون را برای چند ثانیه روشن و بعد خاموش کردم. «ببین» سه بار آن را روشن و خاموش کردم و بعد با سرعت، دو بار دیگر این کار را کردم تا پنج بار بشود. چون گی‌گی می‌گفت سه نشانه چیزهای بد است. اعداد و بقیه چیزهای موهوم و خرافات حالا از نظر من مهم‌تر شده بودند. چیزهایی که گی‌گی از اعداد و رنگ‌ها می‌گفت به من امنیت می‌داد و ترس مرا از آن خلاء تاریکی که در ماوراء زمین کشف کرده بودم، کمتر می‌کرد.» (ص ۹۸)

داستان از ده‌سالگی میراکل شروع می‌شود و تا حدود پانزده سالگی‌اش ادامه می‌یابد. در این مدت میراکل بجز اعضای خانواده‌اش کمتر با آدم‌ها و دنیای اطرافش رو به رو می‌شود. میراکل چند بار می‌گوید که در مدرسه شخصیت محبوبی نیست، حتی از گوجه‌فرنگی‌هایی حرف می‌زند که به سمتش پرتاب می‌شود. تنها در فصل‌هایی که میراکل از جادوگری‌اش حرف می‌زند مدرسه پررنگ می‌شود (او به دروغ به همکلاسی‌هایش می‌گوید که می‌تواند طلسم عشق بسازد!). اما نقطه اوج داستان، که خودسوزی میراکل است، به خاطر تلنگری که یکی از بچه‌های مدرسه به او می‌زند صورت می‌گیرد:

«تو شب‌چی، قلابی‌ای. حالا دیگه همه می‌دونند، واقعی نیستی! اصلاً وجود نداری! می‌دونستم. می‌تونستم بهشون بگم ولی صبر کردم تا خودشون بفهمند.» (ص ۱۷۳)

او به میراکل توصیه می‌کند به شعر پناه ببرد و به او مجموعه‌ای از امیلی دیکنسون را می‌دهد:

«شعرها را بخون. اون‌ها واقعی‌اند. حقیقت‌اند، واقعی‌ترین چیزهایی که من می‌شناسم. فکر می‌کنم تو هم مثل من هستی. دنبال حقیقتی، پس اون شعرها می‌تونه کمکت کنه.» (ص ۱۷۴)

رقص روی لبه داستان‌ش را در دو قسمت تعریف می‌کند. قسمت دوم که بخش‌های هجده تا سی را در برمی‌گیرد، در بیمارستان می‌گذرد. میراکل بعد از خودسوزی در بیمارستان بستری می‌شود. اما نه فقط برای بهبود یافتن زخم‌های پایش. به قول دکتر دآنچلیس، روان‌پزشک میراکل، زخم‌هایی در درون او هست که نیاز به درمان دارد؛ انگار چیزی در درون میراکل مُرده:

«دکتر دآنچلیس دو تا دستمال دیگر دستم داد. سوختگی پاهات را حس نمی‌کنی؟»

«نه! من کسی نیستم. هیچ حسی ندارم.» (ص ۲۱۲)

شعر یکی از چیزهایی است که به میراکل کمک می‌کند با مشکلاتش کنار بیاید و خودش را پیدا کند:

«خط اول را دوباره خواندم: من هیچ‌کسم! تو کی هستی؟ تو هم هیچ‌کسی؟ حالا دو نفریم؟ چیزی نگو! می‌دونی چرا؟ چون همه می‌فهمند!»

«آن شب در حالی که در زیر نور چراغی محبوس در قفس مشغول خواندن شعر بودم، فهمیدم که واقعیت جایی در وجود انسان و در زمانی است که احساس روشنایی از درون بدن حس می‌شود.» (ص ۲۳۶)

ترجمه اثر، ترجمه روانی است. حس و عاطفه حاکم بر رقص روی لبه به خوبی منتقل شده. اما گاهی مشکلاتی به چشم می‌خورد که می‌توانست توسط یک ویراستار حل شود:

«اومده بود بینه حال من خوبه یا نه. سایه‌ها بدنشان کوفته نمی‌شه.» (صفحه ۵۲)

«بین تمام اتفاقاتی که توی یک ستاره می‌افته اینه، یک دفعه تمام سوختش را از دست می‌ده.» (ص ۱۰۱)

مثلاً در این دو نمونه بهتر بود «بدنشان» به «بدنشون» تبدیل شود و «یک» و «را» به صورت «یه» و «رو» می‌آمدند تا یکدستی زبان و لحن حفظ شود.

یا جمله‌هایی از این دست:

«به خصوص بعد از این که خاله کیسی به او گفت علت پوشیدن لباس‌های بلندش برای این است که عیب‌های اندامش را بپوشاند.» (ص ۱۱۰)

«سپس، زمانی بعد، آخرهای زمستان...» (ص ۱۶۶)

که در جمله اول آوردن همزمان «علت» و «برای» حشو است و در جمله دوم بهتر است «زمانی بعد» به «مدتی بعد» تبدیل شود.

نکته‌ای هم درباره گرافیک کتاب. در اولین نگاه به سختی می‌توانید اطلاعات روی جلد رقص روی لبه را بخوانید. اولین چیزی که به ذهن می‌رسد این است که مشکلی در چاپ پیش آمده و حروف به هم ریخته‌اند. فونت حروف و طراحی آشفته روی جلد بیش از آن که مخاطب را جذب کند، او را برای پیدا کردن اسم نویسنده و مترجم به زحمت می‌اندازد.

\*

اثر موفق اثری است که بعد از تمام شدن در ذهن مخاطبش ادامه پیدا کند و او را با دنیای داستانی‌ای که آفریده درگیر کند. رقص روی لبه از این دست کتاب‌هاست. خواننده با داستان درگیر می‌شود، انگار دغدغه‌های میراکل تبدیل به دغدغه‌های او هم می‌شود. میراکل درمی‌یابد که دین ذوب نشده، بلکه از دنیای پر از توهم گی‌گی فرار کرده، آیا دین برمی‌گردد؟ زندگی میراکل بعد از بیرون آمدن از بیمارستان روانی چگونه ادامه پیدا می‌کند؟ نویسنده با هوشمندی به این سوال‌ها جواب نمی‌دهد.

داستان جایی پایان می‌یابد که میراکل گی‌گی را ترک می‌کند و تصمیم می‌گیرد به بیمارستان برگردد. گی‌گی او را به زور سوار ماشین کرده تا از بیمارستان دور باشد. انگار در مدتی که میراکل سوار ماشین گی‌گی است، چراغ‌هایی در درونش روشن می‌شود. او جرئت می‌کند با گی‌گی مشاجره کند، او را بابت دروغ‌هایش بازخواست کند و خودش برای زندگی‌اش تصمیم بگیرد. میراکل با فکر کردن به خاله و پدربزرگش احساس آرامش می‌کند، او دریافته عشق حقیقی‌ترین و واقعی‌ترین چیز در دنیاست و با همین دریافت است که از تاریکی خلاص می‌شود، از زندگی روی لبه.